



۱

کشتی نجات

شهید سید حسین علم الهدی

وَاسْتَعِينُوا بِالصَّبْرِ وَالصَّلَاةِ

از صبر و نماز یاری بجوید.

بقره ﴿٤٥﴾



تازه با رفیقم دعوام شده بود و حوصله هیچ‌کسی رو نداشتم. یه راست رفتم توی اتاقم و سعی کردم یه جوری از فکروخیال حرف‌هایی که بهم زده، بیام بیرون؛ برای همین پناه بردم به گوشه و دل روزم به دریای دنیای مجازی. می‌خواستم یادم بره چه اتفاقی افتاده، بلکه کمی از عصبانیت کم بشه. بی‌حوصله و بی‌هدف صفحات مجازی رو بالا و پایین می‌کردم که یهو دیدم یه آقایی داره می‌گه: «توی مشکلات و اتفاق‌های سخت و سنگین زندگی به صبر و صلا پناه ببرین.» از شدت عصبانیت، نیم‌خیز شدم تا یه چیزی بهش بگم که یهو گفت: «این توصیه خداست؛ آیه قرآنه: ﴿وَاسْتَعِينُوا بِالصَّبْرِ وَالصَّلَاةِ...﴾» چون حرف خدا بود، خودم رو نگه داشتم و دوباره ولو شدم روی تخت؛ اما اصلاً این توصیه برام قابل‌درک نبود. من الان وسطِ آشفتگی یه دعوای ساده با دوستم بودم و حوصله خودم رو هم نداشتم، چه برسه به نماز. خلاصه داشتم هزارویک دلیل و مصداق برای نپذیرفتن این راهکار قرآنی توی ذهنم ردیف می‌کردم که اون آقا یه خاطره گفت؛ خاطره‌ای از نوجوانی شهید سیدحسین علم‌الهدی. می‌گفت:

آقا سیدحسین وقتی نوجوون بود، سرِ مبارزه با شاه دستگیر شد. گفتن بچه‌ساله! بن‌دازیمش توی بند نوجوونای بزهکار تا هم به غلط‌کردن بیفته، هم مثل اونا اهل خلاف بشه و فسق و فجور. به خیال خودشون می‌خواستن با یه تیر دو نشون بزنن. خلاصه سیدحسین

رو وارد بند بزهکارها کردن و تا این بچه سید، پاش رو گذاشت توی بند، یه عده شروع کردن به تیکه انداختن و مسخره کردن؛ اما برخلاف تصور خیلی ها، سید حسین نه تنها از کوره در نرفت، بلکه صبر کرد و انرژی اش رو گذاشت برای نفوذ به قلبشون. آخر سر هم این صبر و تحمل ها نتیجه داد. چند روز بعد، مأموران زندان دیدن همون نوجوون ها دارن به امامت سید حسین نماز جماعت می خونن.^۱ گرک و پرشون ریخت که چی فکر می کردیم، چی شد.

اون آقا داشت این خاطره رو می گفت و من مدام ذهنم می رفت سمت موقعیت مشابه خودم توی مدرسه. یاد زمانی می افتادم که تا کسی بهم حرفی می زد یا مسخرم می کرد، می شستم و می داشتمش کنار یا اگه زورم بهش نمی رسید، حسابی به هم می ریختم و کینه اش به دلم می نشست. غرق این تفاوت رفتاری م با شهید بودم که بنده خدا رسید به اینجای خاطره:

شکنجه گر سید حسین می گه: «تا فهمیدم کسی که باید بازجویی ش کنم یه نوجوونه، با خودم گفتم به محض ورود به اتاق بازجویی جوری می زنمش که همون اول بگه: "غلط کردم، امام کیه؟!" وقتی هم گفتم "دروغ بر شاه"، می دارم بره. برای همین تا وارد شدم، یه لگد محکم زدم به ساق پاش و افتاد؛ ولی حتی یه آخ هم نگفتم.» می گه: «اونقدر زدمش که خسته شدم؛ اما این نوجوون، داغ یه آخ گفتن رو هم به دلم گذاشت.» بعد از انقلاب وقتی شکنجه گرش رو دستگیر می کنن، با سید تماس می گیرن و می گن بیا که وقت انتقامه؛ اما برخلاف تصور همه، سید حسین علم الهدی می ره و می گه: «من از ایشون شکایتی ندارم. ایشون وظیفه اش بوده که شکنجه کنه. منم وظیفه م این بوده که تحمل کنم.»^۲ یه وقت فکر نکنین علم الهدی رو ساده شکنجه کرده بودن ها؛ جوری شکنجه اش کرده بودن که بنده خدا

۱. نشریه امتداد، ش ۱۵.

۲. نگین ایران «فصلنامه تخصصی مطالعات دفاع مقدس»، سال چهاردهم، ش ۵۶، ص ۱۹۵.

کفِ کفشش ده سانت پنبه گذاشته بود تا بتونه بدون درد راه بره.^۱ حتی شکنجه‌گرش می‌گه: «من فکر کردم اگه بیاد توی دادگاه و بگه چیکارش کردیم، کارم تمومه»؛ ولی آسید حسین بخشیدش. می‌گن شکنجه‌گر افتاد به پای سید حسین و از اون روز به بعد مسیر زندگی‌ش عوض شد.^۲

میخ‌کوب شده بودم پای این خاطرات. آخه برای منی که سر کوچک‌ترین گیردادن پدر و مادرم هم گاهی آمپر می‌چسبوندم و صدام می‌رفت بالا، هضم این همه صبر و تحمل و گذشت ممکن نبود. داشتم با خودم کلنجار می‌رفتم که اون آقا انگار ذهن من رو خونده باشه، گفت:

می‌دونین چرا امثال شهید علم‌الهدی توی مشکلات بهم نمی‌ریختن و صبور بودن؟ چون دلشون بزرگ بود. آدم‌هایی که دلشون کوچیکه، مثل لیوانِ پُر از آبی می‌مونن که اگه یه سنگریزه هم بیفته داخلش، متلاطم می‌شه و آب ازش می‌ریزه بیرون؛ اما اگه دل مثل دریا بزرگ شد؛ اون وقت سنگ‌های چندثنی هم حال و هواش رو طوفانی و متلاطم نمی‌کنه.

بزرگ کردن دل هم فقط با بندگی خدا ممکنه؛ یعنی هرچه انسان بیشتر اهل عبادت و دوری از گناه شد، دلش بزرگ‌تر می‌شه؛ اون وقت طبق توصیه‌ی آیه **«وَأَسْتَعِينُوا بِالصَّبْرِ وَالصَّلَاةِ»**؛ هم در برخورد با انواع بلاها صبری می‌کنه و هم توی مشکلات، برخلاف خیلی‌ها که عباداتشون تق‌ولق می‌شه، اتفاقاً او بیشتر پناه می‌بره به نماز و عبادت.

آره رفیق! اگه سید حسین علم‌الهدی به خاطر تمسخر نوجوون‌های بزهکار بهم نمی‌ریخت یا در مقابل شکنجه‌های سنگین ساواک صبر می‌کرد و آخرش هم اهل بخشش شد، نه انتقام؛ واسه این بود که از همون بچگی دلش رو بزرگ کرده بود.

۱. خبرگزاری دفاع مقدس «وابسته به بنیاد حفظ آثار و نشر ارزش‌های دفاع مقدس».

۲. نگین ایران «فصلنامه تخصصی مطالعات دفاع مقدس»، سال چهاردهم، ش ۵۶، ص ۱۹۵.

میگه نوجوون که بود، ساواک دستگیرش کرد. رفتم ملاقاتش و دیدم اوضاع زندان اصلاً خوب نیست. اتاق‌های زندان بسیار کوچک و قدیمی و کاملاً غیر بهداشتی بود. به سید حسین گفتم: «چه چیزی لازم داری برات بیارم؟» گفت: «فقط یه جلد قرآن برام بیارین.»^۱

آسید حسین حتی توی میدون جنگ هم به «ارتباط مستقیم یاری گرفتن از صبر و صلا با بندگی خدا» توجه داشت و تلاش کرد به نیروهاش یاد بده که باید در کنار پیشرفت نظامی، رشد معنوی هم پیدا کنن برای روزهای سخت.

می‌گن واسه تهیه تدارکات و اسلحه نیروها رفته بود اهواز. اسلحه و تدارکات رو که تهیه کرد، افتاد دنبال کتاب فروشی. اون موقع کتاب فروشی‌ها تعطیل بودن، اما با تلاش زیاد نهج البلاغه تهیه کرد و همراه اسلحه به تک‌تک بچه‌ها یه نهج البلاغه داد؛ و گفت: «در کنار آموزش نظامی، باید با نهج البلاغه هم آشنا بشین.»^۲

خلاصه یادمون باشه! اگه یه زمانی توی مشکلات نتونستیم صبر کنیم یا حال عبادت نداشتیم، باید بدونیم که ارتباطمون با خدا قوی نیست و قبل از هر کاری باید وقت بذاریم برای قوی‌تر شدن رابطه‌مون با خدا. خدا رحمت کنه مرحوم ابوترابی رو. رفیقش می‌گه: «مدتی بود که توی پیچ‌وخم زندگی و ناملایمات حسابی کم آورده و تقریباً خونه‌نشین شده بودم. یه روز حاج آقا ابوترابی که دوستِ دورانِ اسارت‌م بود، به دیدنم اومد و گفت: «عباس! می‌دونی چرا این جووری شدی؟ چون تو از قرآن و دعا و زیارت عاشورا فاصله گرفتی. همین زیارت عاشورا و امثالِ اون بود که من و تو و خیلی‌های دیگه روزیِ دستِ جلادانِ صدام زنده نگه داشت.»^۳

پس حالا که فهمیدیم صبر در مشکلات و میل به عبادت توی بحران‌ها، این قدر ربط داره به رابطه قوی با خدا، بیایم از همین الان که توی ساحل آرامشیم، برای عبور از طوفان‌های زندگی، با بندگی خدا، واسه خودمون کشتی نجات درست کنیم.

۱. لحظه‌های آشنا، سید حمید علم الهدی، ص ۳۴.

۲. همان، ص ۵۹.

۳. فانوس زائر (راهنمای ارتباط معنوی با شهیدان)، رضا آبیاری. محمدتقی وکیل‌پور. موسسه روایت سیره شهدا. چاپ چهاردهم. ص ۸۷.